

نترس. مروری بر آثار محفوظ. سارا امینیان

۸۷ «نترس، ترس مانع مرگ نمی شود بلکه فقط مانع زندگی است، شما ای اهالی محله زنده نیستید مادامی که از مرگ می هراسید فرصت زندگی نخواهید داشت.»

به طور حتم وقتی نجیب محفوظ در حال نوشتن این جملات بود فکرش را هم نمی کرد که مرگ بخاطر همین کلمات ممکن است در خیابان به سراغش بیاید.

کتاب اولاد حارتنا یا بچه های محله ما در سال ۱۹۵۹ از ۲۱ سپتامبر تا ۱۵ دسامبر توسط حسین هیکل در روزنامه **الاهرام** انتشار می یافت بعد از آن تاریخ توقیف و نشر آن متوقف گردید، تا بعد از ۷ سال از کودتای ۱۹۵۲ جمال عبدالناصر، شروع به نوشتن آن کند. برای نویسنده پرکاری مثل نجیب محفوظ عجیب بود که ۷ سال چیزی ننویسد. این کتاب برای او آغاز دوره ای جدیدی از نوشتن بود، کتابی که در ۱۹۸۸ برنده جایزه نوبل ادبیات شد. واقعه ای که برای او دردسرهایی آفرید که حتی ممکن بود به مرگش بیانجامد. اما به هر حال نجیب محفوظ در ۳۰ اوت ۲۰۰۶ به مرگ طبیعی مرد.

محفوظ کسی بود علیرغم تمام تلاش های تحسین برانگیزش برای به منزل رساندن بار رسالت یک روشنفکر نویسنده که در آن زمان



واقعاً بار سنگینی بوده می خواست یک نویسنده باشد، فقط یک نویسنده و همین. گویا مشکل دقیقاً همین جاست. چون در جامعه جهان سومی ما این خواهش، می تواند تا حد یک گناه خودنمایی کند همانطور که تقریباً در تمام عمر نویسندگی عذاب این گناه گریبانگیر نجیب شده بود. طوری که حتی در متن سخنرانی که برای کمیته نوبل فرستاد نتوانست پنهانش کند و بعد از اینکه درباره اوضاع مردم

من تنها زمانی می نویسم که بین من و اجتماع جدایی و شکافی پدید می آید، یعنی نوعی پریشانی و ناخوشنودی در من ایجاد گردد. احساس می کردم انقلابی که باید به من آرامش و راحتی ببخشد، دچار انحراف شده و نواقص آن، آشکار گردید. تضادهای بسیاری پدید آمده که روح مرا به لرزه می آورد. احساس کردم خطاها و اشباهات زیاده - بخصوص ارباب و شکنجه و زندان مخالفان - روح مرا شدیداً می آزارد. با این شرایط به نوشتن رمان بزرگم اولاد حارتنا پرداختم که کشمکش بین پیامبران و عیاران فتودال را تصویر می کند.

خاور میانه سخن می گوید ادامه می دهد:

«و حالا چطور آدمی پیدا شده که با خیال راحت بنشیند و قصه بنویسد».

ردپای این گناه را در جاهای دیگر هم در مصاحبه هایش می شود پیدا کرد:

«اکثر مردم حتی نمی توانند تصویری از شغل نویسندگی داشته باشند و فکر می کنند نویسندگی نوعی بازی و سرگرمی گناهکارانه است».

خوب با این اوصاف شاید بشود این عذاب و جدان را به هفت سال نوشتن ربط داد، هفت سال درست پس از مهم ترین حوادث تاریخ مصر بعد از جنگ جهانی دوم. در هر حال چند نظریه در این مورد وجود دارد: عده ای معتقدند محفوظ نویسنده ای است که هر چه در اختیار داشته ارائه

داده تا آنجا که سوژه جدیدی نیافته تا بر موضوعات قبلی بیفزاید و بنابراین ترجیح داده از نوشتن دست بردارد.

گروه دیگر معتقدند محفوظ در تلاش برای یافتن شکل و حالاتی نو در تغییر بوده که البته به هر حال این اتفاقی است که می افتد.

به هر دلیل که بوده حوادث مصر در آن بی تأثیر نبوده، مواردی مثل خروج نیروهای انگلیسی از مصر و ملی شدن کانال سوئز.

۸۹ به هر صورت، آن قدر جدی است که محفوظ تصمیم می گیرد به ابتدای خلقت انسان برگردد و جایگاه اصلی آن را در مصر تصور کند، تا جایی که آدم در یکی از محله های مصر پیدا می شود «محله ما اصل مصر، مادر دنیاست».

اسم آدم به انتخاب او ادهم است و نام همسرش حوا، امیه که مصغر آم است، پس بقیه قصه هم بقیه آدم و حواست.

جیلای صاحب محله است و روزی همه پسرانش را جمع می کند و به آنها اطلاع می دهد که می خواهد سرپرستی املاکش را به آنها واگذار کند. ولی برخلاف همه نظرسنجی ها به ادهم که کوچکترین پسر است می سپارد و ادیس (بزرگترین پسر) هم طبق همان قصه قدیمی اعتراض می کند و از محله اخراج می شود.

باز هم همان قصه قدیمی تکرار می شود، ادیس توطئه ای می چیند و ادهم به تحریک امیه کاری رامی کند که نباید بکند، به منطقه ممنوعه وارد می شود و ...

به هر حال آنها به منطقه بایری خارج از محله تبعید می شوند. جایی که ادیس از مدتی قبل همانجاست ادهم با کار سخت در زمین خیر می کارد و ادیس بالا بالا بیگری و غارت شر. این دو خانواده بچه دار می شوند.

بچه های ادهم، همام و قدری و بچه ادیس، هند نام می گیرند.

حقیقت آن است که انگار محفوظ این اثر را با عجله نوشته چون تا اینجا همه چیز به طرز آشکاری نشان می دهد اشاره به کجا دارند، طوری که فرصت حدس زدن را به خواننده نمی دهند کاری که به نظر می رسد محفوظ هیچ از آن خوشش نمی آید و دوست دارد مثل پدری مسئولیت پذیر همه چیز را خودش کاملاً توضیح بدهد تا هیچ نقطه ابهامی باقی نماند. مثلاً هنگامی که ادهم اولین بار امیه رامی بیند. مؤلف می نویسد:

«سایه جدید پدیدار شد گویی از دنده او خارج می شود»

زمان می گذرد و **جبل‌اوی** کسی را دنبال **همام** می فرستد تا درهای محله را به رویش بگشاید، اما **همام** نمی پذیرد خانواده اش را در آن برهوت رها کند. لازم نیست گفته شود **هابیل** به دست قابیل کشته می شود به علت حسودی **قدری**، بعد هم باهند دختر **ادریس** فرار می کند.

ادهم و **امیه** بخشیده می شوند و به آنها وعده داده می شود املاک و اوقاف از آن فرزندان او خواهد بود، **ادهم** بر می گردد و دوباره عدالت را در محله برقرار می کند تا اینکه می میرد و در این زمان محله توسط **قدری** و هند که یکی فرزند **ادریس** و دیگری فرزند **خطاکار ادهم** بودند آباد می شود و یک طبقه غارتگران در محله تشکیل می شود.

در محله زمام امور به دست مشاور می افتد، که گرفتار و سوسه قدرت می شود و تصمیم می گیرد عایدات را به انحصار خود در آورد و به این ترتیب اولین انقلاب، کاملاً شکست می خورد و مصر همان می شود که بود: «قدرتمندان به ارباب مردم می پرداختند و ناتوانان به گدایی و همگی به مواد مخدر روی آورده بودند» و راوی می گوید: «من خود در این دوران شاهد این احوال اسفبار بوده ام».

به این ترتیب محفوظ تصمیم می گیرد راه حلهایی برای بهبود دوران موجود ارائه کند و به نظر می رسد این اولین و تنها باری است که محفوظ تصمیم می گیرد راه حلی ارائه کند و تنها به شرح وضع موجود نپردازد، بنابراین اولین پیغام را برای بهبود اوضاع توسط یک پیامبر اعلام می کند.

۱- اصلاح توسط نیروی دادگری (جبل)

اولین قدم از بین بردن شرهای آشکار است آدمهایی که آشکارا فتنه بر پا می کنند و از قوانین و نظم جامعه سرپیچی می کنند.

ولی این به تنهایی باعث اتفاقات دیگری می شود و قدرت به تنهایی، فساد می آفریند. همانطور که بعد از مرگ **جبل عیاران** او را بزرگترین عیار می شناسند و راوی که طی تحلیلی می گوید: «بلای محله ما فراموشی است».

۲- اصلاح از طریق نیروی روانی

دومین قدم اصلاح از درون است که توسط **رفاهه** که یک زن است، انجام می شود «ناتوان، غافل نادانی است که رمز و راز قدرت خود را نمی شناسد». احتمالاً این بیانی ست برای زنان که می توانند با محبت به جای بیزاری و نفرت و صلح به جای جنگ، خوشبختی را برای ما به ارمغان بیاورند.

اما این هم به تنهایی می تواند باعث نفاق شود بنابراین باید هر دو وجود داشته باشند. قاسم که هر دو را اصلاح می کند هم شرهای بیرون و هم شرهای درون را و دست آخر کسی که بتواند این روش را بیاموزد و به دیگران انتقال دهد می آید، کسی که از خود چیزی دارد نیروی یادگیری و در واقع عبرت گرفتن از گذشته.

اما در اینجا باز هم ممکن است انحرافی پیدا شود ولی این انحراف دیگر آن قدرها هم مهم نیست چون در راه یادگیری به هر حال آدم اشتباه هم می کند ولی نباید از اشتباهات ترسید باید دوباره شروع کرد.

به این ترتیب تقریباً مانیفست نویسنده مصری پایان می یابد.

محفوظ خود در مصاحبه ای درباره این رمان این چنین می گوید:

«من تنها زمانی می نویسم که بین من و اجتماع جدایی و شکافی پدید می آید، یعنی نوعی پریشانی و ناخوشنودی در من ایجاد گردد. احساس می کردم انقلابی که باید به من آرامش و راحتی ببخشد، دچار انحراف شده و نواقص آن، آشکار گردید. تضادهای بسیاری پدید آمده که روح مرا به لرزه می آورد. احساس کردم خطاها و اشتباهات زیاده - بخصوص ارباب و شکنجه و زندان مخالفان - روح مرا شدیداً می آزارد. با این شرایط به نوشتن رمان بزرگم اولاد حارتنا پرداختم که کشمکش بین پیامبران و عیاران فنودال را تصویر می کند... از انقلابیون می پرسیدم: آیا می خواهید به راه پیامبران بروید یا راه فنودالهای عیار؟»

این آثار مرحله جدید نویسندگی محفوظ بود که بعد از آن شکل انسانی تری به خود می گیرد. البته این کتاب همانطور که گفته شد دردسرهایی را با خود به همراه داشت که یکی توقیف آن

تندیس نجیب محفوظ در قاهره

هنگام انتشار بود که تا همین اواخر مجوز رسمی نشر و پخش آن در مصر صادر نشده بود و اولین چاپ آن در بیروت به سال ۱۹۶۵ اتفاق افتاد.

ولی طبق معمول نویسنده پرکار مصری کتاب بعدیش که گویا شرح یک ماجرای واقعی بوده و بر اساس آن فیلمی هم ساخته شده کتاب دزد و سگهارا نوشت و در سال ۱۹۶۰ منتشر ساخت و به مسائل انقلابیون بعد از انقلاب پرداخت. کاری که در چند رمان بعد هم انجام داد و به گفته خودش هدف همه آثار، رسوا ساختن طبقه جدید است.



قهرمان داستان فردی به نام سعید است که در یکی از خوابگاههای دانشجویی کار می‌کند و در آنجا با دانشجویی انقلابی به نام رؤوف آشنا می‌شود رؤوف دانشجویی است دارای افکار مترقی و در وجود سعید طبقه‌ای را می‌بیند که به لحاظ شرایط زندگی شایسته بود از او حمایت گردد و مورد توجه قرار گیرد و مثل همه انسانهای اندکی عقب افتاده کشورهای جهان سوم، سعید از رؤوف برای خودش بتی ساخت. این واقعاً یک حقیقت است که ما همیشه منتظر کسی هستیم که نجاتمان بدهد، و زمانی که می‌آید آن قدر او را بالا می‌بریم که حتی به درستی یا نادرستی دستوراتش هم کاری نداریم و فقط آنها را اجرا می‌کنیم البته تا وقتی که به ما فشار زیادی نیاورد. محفوظ این را خوب بیان می‌کند وقتی سعید به خاطر هزینه درمان مادرش دست به دزدی می‌زند، رؤوف استدلال می‌کند و به این ترتیب دزدی کار موجهی در نظر سعید می‌شود.

که البته محفوظ باز هم جای هیچ شکلی باقی نمی‌گذارد به راحتی و بدون پیچ دادن قضیه، صریح و آشکار از زبان رؤوف می‌گوید: «مگر عدالت نیست که آنچه با دزدی سلب شده باید با دزدی باز پس گرفته شود.»

سعید هم به همین سرعت می‌پذیرد و به دزدی ادامه می‌دهد تا آنجا که برای خود بانندی درست می‌کند و این برایش به مثابه یک روش مبارزه می‌شود، تلفیق عجیبی از دزدی و مطالعه. مطالعه برای آمادگی جهت آینده و دزدی برای جبران شرایط موجود. سعید به زندان می‌افتد و زن و بچه اش توسط همکارش تقریباً مصادره می‌شود و بعد از اینکه پس از انقلاب از زندان بیرون می‌آید شرایط را جور دیگری می‌بیند و به یک شورشی تبدیل می‌شود و این زمان است که تعیین کننده است، چون اگر قبل از انقلاب بیرون آمده بود، حال یک انقلابی بود. به کشتن رؤوف و همکارش کمر می‌بندد، همه اموالش را می‌فروشد و یک اسلحه می‌خرد تا آن دورا بکشد. اینجا دیدگاه جبری محفوظ به کمکش می‌آید و به جای آن دو، دو نفر بیگناه به اشتباه کشته می‌شوند. محافظ رؤوف که حالا به یک کاخ نشین تبدیل شده و به همان راحتی که سعید به دزدی روی آورد، تمام شعارهایش را فراموش کرده کشته می‌شود و در مورد رفیقش مردی به اشتباه. و در آخر هم سعید دستگیر می‌شود و قصه پایان می‌یابد.

رؤوف نماینده طبقه‌ای است که بعد از انقلاب در مصر پیدامی‌شوند.

«این امر را در رمانهای گدا، میرامار و دزد و سگها تصویر کرده‌ام، هدف همه آثار رسوا ساختن این طبقه جدید است» همانطور که خودش می‌گوید، در رمان‌های بعدی اش به سراغ این طبقه

می رود در **گدا (الشحاذ)**، **عمر حمزاوی** و دوست ادیبش **مصطفی میناوی** جزو این طبقه هستند.

طبقه ای که در قصر زندگی می کند و به ثروت اندوزی مشغول است و مهمتر از همه آرمانهای انقلاب را کاملاً از یاد برده.

اما شاید این گروه هم زندگی راحتی نداشته باشند، مشکلی که محفوظ اینجا به آن اشاره می کند مشکل یک روشنفکر است که به گفته خود محفوظ به بیماری بورژوازی مبتلا شده، بیماری که عمری او را سرگردان به همراه آورده، یک نوع از پوچی که باعث طغیان او می شود «چرا که ناگهان بعد از ۲۰ سال به خود آمده و دریافته که همه آنچه به دست آورده، قادر نیست جایگزین فقدان ذات حقیقی او شود آن ذات و باطنی که روز کنار کشیدن و دست برداشتن از عقیده اش از دست رفت و نیروی انقلابی وجودش سست و خاموش گردید.»

و اما ادیب، او هم مانند **عمر** دچار این حالت شده ولی می داند چه طور با آن کنار بیاید و سر به طغیان برندارد. هنر برای **مصطفی** وسیله ای است برای امرار معاش. هنری که به زعم خود محفوظ با نگاهی به همه آثارش باید تأثیرگذار باشد و جامعه را به سمت سعادت رهبری کند. ولی به وسیله ای برای تفریح مردم بدل شده نمونه این طرز تفکر را در رمانهای بعدی او می بینیم. در شناور روی نیل یک عده از روشنفکران هنرمند را می بینیم که به زندگی بیهوده و خوشگذرانی روی یک شناور روی آورده اند. به هر حال دلیل این طور طرز تفکر و توجیهی که این ژانر شخصیت برای نوع زندگیش می آورد باز هم به سادگی از دهان **مصطفی** خارج می شود:

«علم چیزی برای هنر باقی نگذاشته، در علم لذت شعر و تشنگی به دین و بلندپروازی فلسفه را می یابی، حرفم را باور کن که برای هنر چیزی جز سرگرمی و وقت گذرانی نمانده و روزی می رسد که هنر به زینتی زنانه تبدیل می شود که در ماه غسل مورد استفاده است.»

و این یکی از دغدغه های اصلی محفوظ است هنر جدی در تمام آثارش. همه سعی او بر این است که رسالت خود را به عنوان یک روشنفکر به انجام برساند.

دوباره به **عمر حمزاوی** بر می گردیم که عاقبت بعد از گذراندن ماجراهایی عجیب و غریب به تصوف روی می آورد و تصوف در نوشته های محفوظ موضوعی است که دوباره به آن می پردازیم. چندان برای کسی که در همه گفته ها و نوشته هایش اعم از رمان ها، داستانهای کوتاه و فیلمنامه ها و مصاحبه هایش به طرز عجیبی به جبر معتقد است عجیب نیست که آخر

کار به تصوف روی بیاورد.

در آثار متأخر محفوظ این دیدگاه را رسماً مشاهده می‌کنیم. در درمان «الملحمه الحرافیش» که یکی از مترجمان به سختی این طور ترجمه‌اش می‌کند «حماسة عیاران» یا «حماسة اهل فتوت»، دیدگاهی مطرح می‌شود که راه حل نهایی رسیدن به آرامش را در روی آوردن به تصوف و غرق شدن در جذبه‌های عرفان می‌بیند و در آخر داستان سخنانی از حافظ شیرازی را می‌آورد:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

در «شناور روی نیل» هم باز موضوع همین روشنفکران هستند موضوعی که در همه آثار نجیب محفوظ خودنمایی می‌کند این است که محفوظ شخصیتی را که در یک رمانش می‌سازد همانطور ره‌انمی‌کند در رمان بعدی آن را بسط و گسترش می‌دهد و جنبه‌های گوناگون این تیپ را با شخصیت‌های دیگری از همین طبقه یا تیپ معرفی می‌کند و به بررسی اوضاع و شرایط آنها می‌پردازد و تا جایی که امکان دارد در این راه جلو می‌رود و تازمانی که هنوز قسمتی از آن نگفته مانده باشد همینطور در رمان بعدی و رمان بعدی به آن می‌پردازد.

در آثار قبل از انقلاب محفوظ هم جریان همینطور است. تیپ در آثار محفوظ دقیقاً همین کار را می‌کند که البته در میان رمان‌هایی که بعد از اولاد حار تنها به رشته تحریر درآمده، این عمل پخته‌تر و با دقت و وسواس بیشتری انجام می‌شود و شخصیتها درست و دقیق انتخاب می‌شوند که در رمان بعد از سگ و دزدها می‌توان به روشنی مشاهده کرد. در سگ و دزدها یک شخصیت انقلابی پیش از انقلاب را می‌بینیم که بعد از انقلاب کاخ نشین شده و از مواهب مادی بهره می‌برد و آرمان خودش را نیز عوض کرده است، سپس در داستان بعدی باسترکها و پانیز به شخصی بر می‌خوریم که انقلاب همه چیزش را از او گرفته شغل، خانه و زنش را و به دیگری داده همان که قبل از انقلاب او را به خاطر داشتن این چیزها ملامت می‌کرد حالا خودش از آنها بهره‌مند شده است. عیسی دباغ نمونه کامل آدمی است که در زمان انقلاب همه چیز خود را از دست داده و بعد از کشمکشهای درونی که برای او اتفاق می‌افتد، این بار تبدیل به یک شخصیت انقلابی می‌شود که البته بعد از انقلاب به این آدم‌ها می‌شود گفت شورشی.

و باز هم این ژانر را ره‌انمی‌کند و در میرامار به آن می‌پردازد و در اینجا همه این آدم‌ها را دور هم در یک پانسیون جمع می‌کند به نظر می‌رسد این تجربه ای است که در شناور روی نیل به مذاق محفوظ خوش آمده تا دور زدنهارا در یک جا و یک رمان انجام دهد.

و این بار با ناامیدی به سر نوشت آدم‌هایی می‌نگرد که انقلاب برای آنها فقط مایه عذاب بوده چه

آنهايي که از انقلاب بهره برده اند چه آنها که ضرر ديده اند.

آدمهاي تنها که از خودشان و از يکديگر فرار مي کنند.

به هر حال اين تب، از ديدگاه محفوظ موجوداتي هستند که از آينده و گذشته شان مي ترسند و البته به شدت طلبکاراند. اغلب قريب به اتفاق شخصيت هاي محفوظ به آنچه دارند راضي نيستند و بيشر مي خواهند و البته توجه عمل آنها داشتن آرامش و امنيت است. آرامش و امنيتي که قبل از اولاد حار تنها داشتن ثروت و امکانات اقتصادي محقق مي شود و بعد از آن معلوم نيست با چه و در اين مورد همانطور که گفته شد روي آوردن به تهذيب نفس و کنار گذاشتن طمع و ترس است.

ترسي که خود محفوظ سالها با آن درگير بوده و طعم آن را خوب چشيده. به طوري که در طريق (راه) محفوظ به خوبي مي شود آن را و نتايج آن را مشاهده کرد. صابر جواني است که تمام عمر مادرش از طريق اداره خانه هاي فساد براي او بهشتي درست کرده بوده که در آن نيازي به کار کردن نداشته و ناگهان بعد از جمع شدن خانه هاي فساد و مرگ مادر خود را تنها مي بيند اما مادرش لحظاتي قبل از مرگ نام پدرش را به او مي گويد و صابر از اين به بعد به دنبال پدر که مردی آبرومند و پولدار است مي رود اما ميان راه وقتي به شهري مي رسد که بايد پدرش را در آن پيابد زني را مي بيند، **کريمه** که يادآور مادرش است و زن ديگري را **آلهام** که نمونه درستيگاري است. او بين دو راهي خير و زندگي سالم و زندگي فاسد بدون نياز به کار کردن قرار مي گيرد، همان کشمکش قديمي. البته در اينجا به يکي ديگر از دغدغه هاي اصلي محفوظ هم دست مي يابيم: «کار»؛ که باعث نجات انسان از دردها و آلام و تعالي روح مي شود و همانطور که پيش تر در اولاد حار تنها از زبان **آدم** مي شنويم «کار لغتي است که جز با علم زایل نمي شود» اما صابر اين لغت را به گردن مي کشد و عاقبت با کشتن شوهر **کريمه** که يک هتلدار پيراست زندگي خودش را براي هميشه نابود مي کند.

علمان پوي در حضرت محترم چنين مي گويد: «اگر مثال اعلي و نمونه برتر در کشورهای ديگر در شخصيت مجاهد يا سياستمدار يا تاجر يا صنعتگر يا در يانورد جلوه مي کند، در مصر کارمند چنين الگوي است».

هر چند اين رمان در بيست سال آخر نويسندگي محفوظ نوشته مي شود اما دغدغه اصلي محفوظ در همه رمانهايش همين طبقه، دردها و رنجهاي آنها بوده است. نجيب محفوظ در سال ۱۹۱۱ در قاهره در يک خانواده تاجر به دنيا آمد و در طول زندگي خود

کارمند اداره اوقاف بود در ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ در دانشگاه قاهره ادبیات و فلسفه آموخت و اولین رمانش را در سال ۱۹۳۰ به چاپ رساند. بهای ناتوان، که مضمونی شبیه به داستان صابری یعنی الطریق دارد. بعد از اینکه سه رمان درباره مصر باستان نوشت و همانطور که در خیلی جاها گفته شده قصد داشت تمام تاریخ مصر باستان را در قالب ۴۰ رمان تاریخی به رشته تحریر در بیاورد اما ناگهان به مسیر یک نویسنده مصری برگشت و رمان قاهره جدید را به عنوان اولین اثر واقعیت گرای خود در ۱۹۴۵ منتشر کرد و بعد از آن به سرعت شروع به نوشتن داستانهای بعدیش کرد «خان الخلیلی» که در سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۰ نوشته و در ۱۹۴۶ چاپ شده. رمان کوچک «مدق» که در ۴۲-۱۹۴۱ نوشته و در ۱۹۴۷ منتشر شد، آغاز و پایان ۴۳-۱۹۴۲ نوشته و ۱۹۴۹ منتشر شد.

و در آخر سه گانه مشهور او «بین القصرین» ۴۸-۱۹۴۶ نوشته و در ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ در مجله رساله الجدید، منتشر شد و در ۱۹۵۶ به صورت کتابی درآمد، بعد از آن رمانهای قصر شوق و السکریه که بین سالهای ۵۲-۱۹۴۸ نوشته و در ۱۹۵۷ منتشر شد و همه ی این ها سرگذشت اشخاصی است از طبقه کارمندومی توان گفت که نقطه آغاز شناخت حقیقت، از طریق داستان های مسلسل وار و به هم پیوسته اینجاست. در سه رمان اول شخصیت هایی وجود دارند که در هر سه تکرار می شوند، انسان هایی که جبر زمانه و نیاز اقتصادی آنها را به فساد می کشاند.

این طبقه بر دو رکن اساسی تکیه دارد که موجب استواری زندگی اوست، یکی پشتیبانی پدر و دیگری ضمانت تحصیل و وجود اولی به تحقیق دومی کمک می کند. اتفاقاتی که در این سه رمان می افتد یعنی قاهره جدید، خان الخلیلی و آغاز و پایان حول همین قضیه می چرخد.

در اولی پسری است که در انتهای تحصیلش پدرش فلج و بازنشسته می شود و او مجبور می شود به سختی در سش را تمام کند و در پیدا کردن کار به دورویی و فساد روی بیاورد.

در دومی مردی است که در اواخر دوران تحصیل پدرش بازنشسته می شود و او را مجبور می کند که درس را رها کند و در جایی مشغول به کار شود تا خرج خانواده را بدهد.

در سومی پدر ناگهان فوت می کند و اعضای خانواده که ۳ برادر و یک خواهر هستند مجبور می شوند خود دست به کار شوند و چون به هر حال از عهده مخارج تحصیلشان بر نمی آیند اول برادر بزرگتر و بعد خواهر با دست زدن به کارهای خلاف و فساد، خرج خانواده را بدهند تا برادر کوچکتر به تحصیل بپردازد.

و دست آخر در کوجه مدق به تجمع این آدمها برمی خوریم که هر کدام می خواهند به نحوی

خودشان را از این شرایط خلاص کنند شرایطی که نمود آن کوچه است. در آخر، درسه گانه محفوظ بین القصرین قصر شوق و السكریه قصه یک خانواده مرفه بررسی می شود. خانواده ای که به رغم اینکه دارای همه عوامل راحتی و آسایش هستند ولی از دست پدری مرد سالار در عذابند و این پدر به هر حال زندگی هر کدام از آنها را به تباهی می کشد. البته احتمالاً این آغازی است برای محفوظ تا از مسائل اجتماعی و اقتصادی آرام آرام به مسائل فردی روی بیاورد آن طوری که در مان بعدی او بچه های محله ما می بینیم.

در همه اینها البته ترس عامل اصلی ماجراست. ترس بیمار گونه، ترس از قضاوت دیگران، ترس از تنها ماندن، ترس از انتخاب، ترس از آینده و گذشته، احساس عدم امنیت روانی که عامل تبلی و ناامیدی و ضعف شدید روحی می شود. ترسی که تعادل روحی انسان را به هم می ریزد و او را در برابر واقعیت ها دچار توهم می کند، ترسی که نتیجه مستقیم آن فرار است، یا پناه بردن به عامل ترس یا به تعبیر دیگر وصل شدن به مراکز قدرت و عاقبت احساس گناه و ترس از خود، ترس از خویشتن خویش و روی آوردن به تنهایی و به بند کشیدن خود با اعمال راهبه وار.

به هر حال نوشتن و گفتن درباره نویسنده پر کاری مثل محفوظ زمان زیادی می طلبد و این ها همه حداکثر در حکم معرفی کوتاهی بود از آثارش برای خواننده ایرانی به خصوص که اخیراً علاقه مندی در این مورد بیشتر شده و هر چند که بیشتر از چند اثر از محفوظ به فارسی ترجمه نشده و ماهنوز حتی ترجمه اثر جاودانه محفوظ یعنی بچه های محله ما را به فارسی نداریم اما به هر حال می شود امید داشت که در آینده آثار بیشتری از او ترجمه و در دسترس ما قرار گیرد. ♦♦

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. سمبولیسم در آثار محفوظ، فاطمه زهر محمد سعید، ترجمه دکتر نجمه رجائی، نشر دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۸.
۲. جو موبه پدر (مجموعه سه گانه نجیب محفوظ) دامستان بر مبنای روانشناسی (القصه سیکلوجیه)، لیون ایدل، ترجمه محمود السمره، بیروت، انتشارات مکتب الاهلیه.
۳. زندگی سیاسی ناصر، آ. آگار نجف، ترجمه محمد جواهر کلام، شرکت نشر و پخش ویس، ۱۳۶۸.
۴. www.navalasadavi.net / از دو اوجه نخبة المصریة السیاسیة و اللدبیه، به قلم نوال سعداوی، قاهره، ۲۵/۷/۲۰۰۶.
۵. www.arabic.xinhuanet.com / السین تنعی الادیب المصری العالمی نجیب محفوظ، ۷/۲۰۰۷.
۶. www.almalas.net / موسوعة نجیب محفوظ و السینما: الوجه الآخر العالم الروائی المصری، الملس، قاهره، ۱۷/۲۰۰۷.
۷. شب هزار و دوم در مصر، محمد علی میانلو، مجله بخارا (خاطرات)، شماره ۵۵، صفحه ۲۹۶ تا ۲۹۹.
۸. www.shohouk.com / سخنرانی نوبل نجیب محفوظ
۹. www.majdimoharam.jeeran.com / نجیب محفوظ و هدم فکر الدین، به قلم مجدی ابراهیم محرم.
۱۰. www.famangoghego.com / نجیب محفوظ و در دسر های جایزه نوبل.
۱۱. www.divanalarab.com / مجله دیوان العرب، نجیب محفوظ و حدت الوداع، دکتر احمد الخمیسی، ۹/۲۲/۲۰۰۷.